نقش اخلاق اجتماعی در تاریخ سیاسی معاصر ایران

کورش عرفانی korosherfani@yahoo.com

رابطه اخلاق اجتماعی و سیاست در جامعه ایرانی چگونه است ؟ آیا این دو در یکدیگر تاثیر متقابل دارند ؟ به چه طریق ؟ در این نوشته به بررسی این پرسشها پرداخته و تلاش می‌کنیم دست آوردهای این نگرش را در مبارزات سیاسی کنونی ایرانیان توضیح دهیم.

اخلاق اجتماعی :

اخلاق اجتماعی عبارتست از مجموعه بایدها و نبایدهایی که بر اساس آن افراد جامعه رفتار خود را، بدون اجبار قانونی، تنظیم می‌کنند. فرق اخلاق اجتماعی با مقررات اجتماعی در این است که اولی از ضمانت اجرایی قانونی برخوردار نیست و رعایت آن تابع خواست افراد است. این البته بدین معنا نیست که اخلاق اجتماعی هیچ گونه پشتوانه اجرایی ندارد. هر فردی برای آنکه مورد قبول سایر اعضای دیگر جامعه قرار گیرد، جایی در میان آنان پیدا کند و از موقعیت خود دفاع کند به تمامی یا بخشی از کدهای رفتاری اخلاق اجتماعی تن در می‌دهد.
در حالیکه قوانین و مقررات اجتماعی بر اساس یادگیری و نیز نظارت ماموران اجرایی آن مورد احترام قرار می‌گیرد، اخلاق اجتماعی بر اساس فرایندهای اجتماعی شدن (۱) بصورت درونی درآمده و تا حد زیادی بر اساس عادت اجرا می‌شود. مجازات خطا در مورد قوانین تعریف شده است و توسط ماموران و نهادهای مشخصی اعمال می‌شود، اما سرباز زدن از اخلاق اجتماعی مجازات تعریف شده‌ای در بر ندارد و تعیین نگردیده است چه کسی باید به برخورد با آن بپردازد.
رعایت چراغ قرمز از ضروریات مقررات اجتماعی است و سلام گفتن به دیگران جزو اخلاق اجتماعی.
پرداختن بلیت اتوبوس جزو مقررات اجتماعی است اما جای خود رادر اتوبوس به یک فرد کهنسال دادن بیانگر اخلاق اجتماعی است.
در حالیکه واکنش به دو مورد اول مشخص است دو مورد دوم واکنش تعریف شده‌ای ندارند.
در جوامع صنعتی مقررات اجتماعی بر اخلاق اجتماعی ارجحیت دارد و اهمیت آن نیز بیشتر است.
در جوامع سنتی اخلاق اجتماعی نقش فعالتری را در برقراری نظم اجتماعی حاکم ایفاء می‌کند.
اخلاق اجتماعی به دلیل نداشتن پشتوانه‌های سازماندهی شده و قانونی نیاز به حفاظت بیشتری دارد.
در جوامع دمکراتیک تلاش بر این است که موارد حساس و مهم اخلاق اجتماعی به عرصهء قوانین کشانده شود تا ضمانت اجرایی پیدا کند. بطور مثال در فرانسه اگر فردی آگاهانه به شخصی که زندگیش در خطر است کمک نکند توسط قانون مجازات می‌شود. یعنی قوانین اجتماعی تلاش می‌کنند تا اخلاق اجتماعی را در خود ادغام کرده و برای آن ضوابطی را تعریف کنند. هدف آنست که در

ورای این قوانین تعریف شده فرد بتواند محدوده آزادی فردی خود را، در چهارچوب اخلاق اجتماعی، آنگونه که مایل است اعمال نماید.
در این جوامع، حداقل از حیث نظری تلاش می‌شود که قوانین اجتماعی مخالفتی با اخلاق اجتماعی نداشته باشد و هر دو با هم هماهنگ و همسو عمل کنند. انجمن‌های مختلگ و هئیتها و گروههای مشاورتی نقش عمده‌ای در هماهنگ کردن‌این دو دارند. هدف نهایی نیز حفظ نظام اجتماعی حاکم است. نظمی که در یک چهارچوب دمکراتیک، باز تکرار می‌کنم، دمکراتیک از حیث نظری، مورد قبول اکثریت شهروندان قرار دارد و به حفظ آزادیهای فردی و اجتماعی و تداوم حیات عمومی جامعه کمک می‌کند.
در جوامع غیر دمکراتیک اما مسائل به کلی به گونه دیگری است. در این جوامع قوانین اجتماعی الزاما از اخلاق اجتماعی نشاءت نمی گیرند. بسیاری از قوانین، حتی، برخلاف ماهیت اخلاق اجتماعی وضع می‌شوند. علت نیز نامنتخب بودن هئیت حاکمه از یکسو و نبود فرایندهای نهادینه برای منظور کردن اخلاق اجتماعی در کار قانون‌گذاری می‌باشد. رژیم‌های استبدادی به صورت گزینشی با اخلاق اجتماعی برخورد کرده و تلاش می‌کنند وجوهی از آنرا برجسته کنند که به حفظ موقعیت آنها کمک کرده و مانع از زیر سوال رفتن عملکردهای ضد دمکراتیک آنها شود. در مواردی که لازم است این رژیم‌ها ارزشهای اجتماعی معمول را نادیده گرفته، یا تحریف کرده و یا حتی سرکوب می‌کنند.
اما هر گونه تناقض عمده و اساسی میان قوانین اجتماعی و اخلاق اجتماعی باید در نهایت تعیین تکلیف شود. در غیر این صورت تنش و آشوبهای ناشی از این تضاد ادامه زندگی را ناممکن می‌سازد. به همین منظور دولتهای استبدادی معمولا از ابزارهایی مانند مغزشویی، دروغ‌پردازی، عوام فریبی، تفسیر به نفع خود، تحریف، ترس و سرکوب استفاده می‌کند تا آن بخش از ارزشهای اجتماعی را، که با منطق کارکردی حاکمیت در تناقض است، کنار بزنند، تضعیف نمایند یا به نفع خود تفسیر کنند. تمامی ابزارها، از بدست گرفتن کنترل چاپ و نشر، تا قبضه کردن وسایل ارتباطی، تا تعویض کتابهای درسی و یا دستگیری و حذف دگر اندیشان، برای دستیابی به این هدف مورد قبول است. بسیاری از کسانی که می‌خواهند به ارزشهای اخلاقی مخالف با منطق حاکمیت پایبند بمانند، در چنین جوامعی، بهای سنگینی را، حتی تا حد از دست دادن جان، می پردازند. هدف رژیم غیر دمکراتیک از تمامی این اقدامات آنست که اخلاق اجتماعی را با قوانین اجتماعی همسو کند و نه بر عکس. یعنی یک دمکراسی بیشتر به سوی انطباق قوانین اجتماعی با اخلاق اجتماعی حاکم بر جامعه بر می‌آید.
عامل تعیین کننده در سرنوشت اخلاق اجتماعی در یک کشور غیر دمکراتیک بستگی به جایگاه طبقاتی قشری دارد که قدرت را در اختیار گرفته و اینکه تا چه میزان این قشر به ارزشهای عمومی حاکم در جامعه وابستگی دارد. هرچه این قشر گسترده تر و هر چه این وابستگی بیشتر باشد، امکان مطابقت قوانین اجتماعی با اخلاق عمومی جامعه قویتر است.
از طرف دیگر، زمانی که حاکمیت به دست کسانی بیافتد که با ارزشهای اخلاقی حاکم بر جامعه بیگانه هستند در این صورت تضادی که در بالا ترسیم کردیم به صورت حاد خود در جامعه اعمال خواهد شد.

اخلاق اجتماعی در ایران معاصر

اگر از این چهارچوب نظری خارج شده و به مورد مشخص ایران برگردیم می‌بینیم که رژیم پهلوی نمونه واضحی بود از رژیمی که از ارزشهای اخلاق اجتماعی عمومی جامعه تا حد زیادی بدور بود و لذا قوانین اجتماعی که بر جامعه حاکم کرد پیوسته با ویژگیهای تاریخی این اخلاق در تنازع بسر می برد. مانند کشف حجاب اجباری که در نهایت موفق نشد اخلاق اجتماعی را با خود تطابق دهد. پس از آن نیز دیدیم که بسیاری از اقدامات و ابتکارات رژیم شاه، به دلیل همین تضاد با ارزشهای اجتماعی، امکان نهادینه شدن و جلب مشروعیت مردمی را پیدا نکرد.
از سوی دیگر رشد اقتصادی و مدرنیزاسیون دولتی سبب گسترش جامعه شهری و طبقه متوسط شد و این سبب گردید که در تناقض با بخشهای سنتی و روستایی جماعه دو نوع اخلاق اجتماعی

در کشور شکل گیرد : یکی اخلاق اجتماعی سنتی و تحجرگرا که خواهان ایستایی و عدم تحول جامعه بود. دیگری اخلاق اجتماعی نوین یا تحول‌گرا. منابع تغذیه فرهنگی نخستین عمدتا مذهب و قانونمندیهای حاکم بر جامعه ارباب و رعیتی بود که ریشه‌ای بس کهن در ایران داشت. و منابع تغذیه فرهنگی اخلاق اجتماعی نوین یا تحول گرا بیشتر در ایرانیت تاریخی جامعه، برداشتهایی نوین از مذهب و ایدئولوژیهای آرمان‌گرای قرن بیستم بود.
بدین شکل یک مثلث با اضلاع زیر شکل گرفت : ضلع حاکمیت با قوانین اجتماعی خاص خود که کمتر از این دو اخلاق اجتماعی درون جامعه الهام می گرفت.
ضلع اخلاق اجتماعی سنتی که بر پایه کهنه اندیشی و ضدیت با دگرگونیها گام بر می‌داشت.
ضلع اخلاق اجتماعی نوین که در صدد برقراری یک منطق متفاوت در روابط اجتماعی بود.

به دلیل بافت نسبتا مدرن حاکمیت (متشکل از تحصیل کرده‌های غربی) نزدیکی میان قوانین اجتماعی حاکم (تفکر دولتی) و اخلاق اجتماعی نوین بسیار زیاد بود. لذا این‌شانس وجود داشت که قوانین اجتماعی بتواند به سوی نوعی همگرایی با ارزشهای اخلاق اجتماعی مدرن پیش رود. برای اینکه چنین فرایند همگرایی میان این دو اتفاق افتد، نیاز بود سانسور واختناق درآن موقع برچیده می‌شد تا قشر روشنفکر و طبقه متوسط شهری که توان این تطابق‌دهی اخلاق اجتماعی‌مدرن و قوانین اجتماعی را داشت بصورت فعال به صحنه جامعه می‌آمد و با کار فکری، هنری و اجتماعی خود این مهم را صورت می‌داد. اما ترس حکومت از ابراز علنی برخی از ارزشهای این اخلاق اجتماعی نوین و نبود هم ذاتی طبقاتی میان این دو سبب شد که رژیم شاه مطبوعات را سانسور کرد و روشنفکران را تحت شدیدترین کنترلها قرار داد. تا حدی که کاربرد برخی از واژه‌ها مانند سرخ، بهمن، جنگل، شفق و ... در روزنامه‌ها محدود و کنترل شده بود. این سیاست محدودیت گرای حکومت قشری را که می توانست بعنوان بهترین بازیگر اجتماعی صحنه را برای استقرار نهادینه برخی از ارزشهای مورد نظر حاکمیت عمل کند، تبدیل به دشمنان رژیم شاه کرد. تلاشهای دولتی برای سازماندهی مصنوعی طرفداران ارزشهای مدرن، مانند تاسیس حزب رستاخیز، نیز به جایی نرسید. رژیم شاه بدین ترتیب شانس خود را برای تصاحب یک پایگاه اجتماعی وسیع از دست داد.
این بزرگترین اشتباه تاریخی حکومت سلطنتی بود که سبب شد یگانه عامل تغییر در جامعه دولت باشد. دولتی که، به دلیل ضعفهای ساختاری خود، هرگز موفق نشد ارزشهای اجتماعی عموم مردم ایران را با ایده آل‌های منظور شده در قوانین حکومتی دگرگون سازد. به این خاطر نیز بسیاری از تغییرات، ابتکارات و اصلاحات رژیم شاه بصورت جا نیافتاده و هضم نشده در جامعه انباشته شد و در نهایت عدم توان ساختار دولت در کنترل این شکاف عظیم سبب بروز انقلاب و جارو شدن غیرقابل تصور رژیمی شد که حتی منافع خود را نیز درست تشخیص نمی‌داد.
در حالیکه اقشاری که می توانستند بعنوان نیروی اجتماعی پویا در دل جامعه متحد نخست حاکمیت باشند در تور اختناق و سانسور به سمت مبارزه ضد حکومتی کشانده می‌شدند، بخش دیگری از نیروهای اجتماعی فرصت را مناسب دیدند تا از این اشتباه استراتژیک دولت شاه بهره برداری کرده و زمینه یکی از تحولات غافلگیرکننده تاریخ معاصر ایران را فراهم کنند. در راس این جبهه متشکل از نیروهای اجتماعی کهنه گرا روحانیت قرار داشت.

نقش و جایگاه روحانیت

کسانی که از این ضعف حاکمیت در دل جامعه به خوبی بهره برده و خود را مدافعان اخلاق اجتماعی سنتی معرفی کردند روحانیون بودند که به دلیل بیرون انداخته شدن از ساختار قدرت در صدد یک انتقام تاریخی بودند. روحانیت در دوران پهلوی از جایگاه اجتماعی و اقتصادی خود تا حد زیادی به زیرکشیده شد. بریدن دست آخوندها از امور مربوط به قضاوت، از طریق نهادینه کردن امر قضاوت و تاسیس عدلیه (دادگستری) یک ضربه کاری به روحانیون بود که از این ابزار، نه تنها برای

امرار معاش، که برای حفظ نظم اجتماعی زمینداری بهره می بردند. سرکوب ضعفا و حمایت از زمینداران و واسطه‌های متمول آنها دیگر برای روحانیت ناممکن بود. این یک ضربه جبران ناپذیر بود که سبب می‌شد روحانیون نتوانند با ارائه خدمت (قضاوتهای ناعادلانه به نفع مالکان بزرگ و متوسط) از خدمات مالی گرانقدر آنها بهره ببرند.
نکته دیگر نقش روحانیت در تعلیم و تربیت بود که در اینجا نیز رژیم پهلوی با نهادینه کردن و دولتی ساختن آن (تاسیس آموزش و پرورش دولتی) به یکی از کارکردهای قدیمی ملاها پایان داد و باز، علاوه بر ضرر مالی، امکان اجتماعی کردن نسل جوان را بر اساس داده‌های مطلوب روحانیت و اقشار وابسته به آن ناممکن ساخت. این نیز برای آخوندها، که از طریق انتقال شبه دانش مذهبی نسل‌های آینده ایران را زیر الگوهای سنتی تفکر بار می‌آوردند، لطمه‌ای بزرگ محسوب می‌شد.
باز باید به اهمیت اصلاحات ارضی بعنوان تیر خلاص روحانیت نام ببریم.
خلع مالکیت از زمینداران بزرگ و قانونمند ساختن زمینهای وقفی گلوگاه اقتصادی ملاها را بست. آیت الله بروجردی از این تصمیم بعنوان ""دست اندازی به حق مقدس مالکیت""نام برد.
خشم خمینی و شورش ۱۵خرداد ۱۳۴۲ را باید در این راستا بررسی کنیم. با درک نقش منفی روحانیت، شاه نسبت به جریانهای ضد حکومتی آن موضع گیریهای بسیار تندی کرد و آخوندها را به مثابه کرمهایی دانست که تنها در لجن‌زار می توانند ارتزاق کنند. این جبهه گیری آشکار مشخص ساخت که تضاد این دو جز با حذف یکی از آنها از میان نخواهد رفت. اما در این میان نیرویی می‌توانست غالب باشد که برای خود پایگاه اجتماعی جستجو کرده و مشروعیت مردمی بدست آورد. شاه با یک باور مکانیکی می‌پنداشت که صرف شهرنشین کردن ایرانیان و تامین یک زندگی مادی مرفه برای کسب حمایت آنها کافی است. اما برداشت فوق از این ضعف برخوردار بودکه به عدم هماهنگی میان ارزشهای اجتماعی یک جامعه سنتی و قوانین اجتماعی یک جامعه مدرن توجه نمی کرد. بر عکس رژیم شاه، که با برداشتی سطحی گرایانه از مفهوم توسعه و ترقی گام بر می‌داشت، روحانیت، به گونه‌ای تجربی، دریافت که می تواند پایگاه اجتماعی خود را با تکیه بر اخلاق اجتماعی سنت گرا تامین و تضمین کند. به همین خاطرست که پس از سرکوب شورش ۱۳۴۲ روحانیت شیعه در ایران به بازسازی وسیع خود دست زد. برقراری روابط سازماندهی شده میان روحانیون مقلد یک آیت‌الله تبدیل به نخستین ضرورت آخوندها شد. شبکه مقلدان خمینی در ایران از بهترین سازماندهی برخوردار بودند و با دقت عمل کافی سعی داشتند تا در دور افتاده ترین روستاهای ایران نفوذ کنند. رژیم شاه که نمی‌خواست در تضاد آشکار با دین قرار گیرد خود به توسعه شبکه روحانیت در ایران کمک کرد و از سپاهیان ترویج و آبادانی خواست که در ساخت مساجد در روستاهای کوچک شرکت کنند. هم‌چنین تشکیل سپاه دین نیز، به دلیل آنکه محتوای آموزشهای آنها به دست روحانیون طرفدار خمینی - مفتح، باهنر، ...- افتاد، جز تقویت جریان مورد نظر شبکه آخوندهای افراطی نتیجه‌ای در برنداشت.
در آستانه انقلاب پاره‌ای از آمارها رقم ۱۰۰ هزار مسجد را در سراسر ایران ارائه می‌داد.(۲) بخش عظیمی از ٦٠ هزار روستای ایرانی دارای مساجد یا حداقل حضور یک روحانی بود. جریان انقلاب با استفاده از سازمانی متشکل از ۱۰۰ هزار پایگاه و چند صد هزار روحانی آموزش دیده به نفع خمینی آغاز و تمام شد. اما سوای این وجه مربوط به سازماندهی، آنچه سبب موفقیت روحانیون شد، کار محتوایی این آخوندها بود. ملاها با ابزارهایی مانند مسجد و مراسم مختلف درون آن (سه یا دو نوبت نماز، مجالس ختم و یادبودها، جشن‌ها و عزاهای مذهبی)، فعالیتهای جنبی مساجد (جلسه و کلاس قران)، فعالیتهای اجتماعی (روضه خوانی در خانه‌ها و تکایا، شرکت در مراسم عقد و کفن و دفن) و نیز پاره‌ای از فعالیتهای مشخصا سیاسی (تشکیل جلسه، دوره، هئیت،) و ... به تبلیغ و ترویج افکار خود پرداختند. به دلیل فشار زیاد و سانسور سیاسی روحانیت گفتمان قدرت طلبانه و ضد حکومتی خود را در لفافه دفاع از ارزشهای اجتماعی پیچاند. درحالیکه بخش اصلی توجه دستگاههای امنیتی نظام بر نظارت و سرکوب مدافعان ارزشهای اخلاق اجتماعی تحول‌گرا (روزنامه نگاران، هنرمندان، دانشجویان) متمرکز بود روحانیون با خیال راحت و با استفاده از شبکه ارتباطات خود در

قالبهای سنتی و بظاهر غیر سیاسی به کار تهیه و تدارک بزرگترین جنبش ضد حکومتی تاریخ ایران همت گماشتند.

گفتمان غیرسیاسی روحانیت

موضوعات اساسی که روحانیت مابین ۱۳۴۳ تا۱۳۵٦ ارائه داد تا تضاد میان اخلاق اجتماعی مورد پسند خود و قوانین اجتماعی مورد نفرت خویش را عمده نموده وآنرا حاد کند عبارت بود :

حضور بیش از پیش زنان درصحنه جامعه و خطرات اخلاقی آن، (بشنوید رشد نقش زنان در آموزش و پرورش و سایر صحنه‌های فعالیت اقتصادی و اجتماعی)،

از دست رفتن ناموس (بشنوید خروج کنترل زنان از دست مردان در یک جامعه مرد سالار)،

دریده شدن جوانان و بخصوص زنان (بشنوید رشد آگاهی‌های عمومی نزد نسل‌های جوان)،

زیرپا گذاشتن حرمت اولیا و بزرگتران (بشنوید زیر سوال بردن اشکال مختلف پدرسالاری)،

از دست رفتن دین و اعتقادات مردم (بشنوید ایجاد پرسش و تردید در باره مذهب سنتی و تحجر گرای روحانیت)،

کشور به دست بیگانگان افتادن (بشنوید باز شدن به روی جوامع دیگر و برقراری روابط اقتصادی با سایر ممالک)،

کیان اسلام به خطر افتادن (بشنوید زیر سوال رفتن جایگاه برتر روحانیت در ساختار اجتماعی کهن)،

بیگانه گرایی و غرب زدگی (بشنوید ورود علائم و نمودهای مدرنیته غرب در زمینه‌های اقتصادی وفرهنگی)،

رادیو و تلویزیون ناموس بر باد ده (بشنوید محتوای ارتباطی متناسب با یک جامعه در حال تحول به سوی مدرنیزه شدن)،

اخلاق و آموزش جوانان و نوجوانان به خطر افتادن (بشنوید امکان کنترل و مغز شویی با اراجیف سنتی-اسلامی ضعیف شدن و آموزش علوم جدید رواج پیدا کردن).

البته من اینجا بر ضعفهای عمیق رژیم شاه در هر یک از این موارد چند گانه بالا انگشت نگذاشتم، منظور من، نشان دادن آن جنبه‌های مثبتی بود که روحانیت، به دلیل ماهیت تاریخی تحجرگرای خود و احساس خطر برای موقعیت ساختاریش، آنها را بعنوان ضعف و ایراد مد نظر داشت.

بدینگونه روحانیت که از زمان مشروطیت به اینسو، توسط روشنفکرانی چون احمد کسروی بعنوان یک نیروی عقب گرا و ایستا در بطن یک جامعه رو به پویایی و تحول، به شکل منزوی و حاشیه‌ای در آمده بود موفق شد باردیگر، از وجود یک سری از تضادهای آشکار میان قوانین اجتماعی وضع شده توسط رژیم شاه از ابتدای دهه ٤٠ به اینسو و اخلاق اجتماعی سنتی موجود در جامعه استفاده کند و خودرا در دل جامعه به عنوان محافظ و نگاهبان این اخلاق سنتی جلوه دهد. با یک چنین زمینه سازیی، که فاقد هر گونه شعار سیاسی بود، اما از یک زیرکی سیاسی برخوردار بود، آخوندها موفق شدند در سال ۱۳٥٦ محصول کشت خود را درو کنند .آنها از یک جنبش اجتماعی متعلق به اقشار روشنفکر (جنبش دانشگاه در پاییز ۱۳٥٦) استفاده کرده و یک قیام اجتماعی به ظاهر سیاسی امادر واقع امر با محتوایی اخلاقی و با اهدافی اقتصادی و اجتماعی را به راه بیاندازند.

پس از انقلاب

پس از پیروزی انقلاب مدافعان اخلاق اجتماعی کهن که اینک قدرت را به دست گرفته بودند نخواستند به کمترین نقش دارندگان اخلاق اجتماعی نوین و تحول گرا در جریان مبارزه منجر به سقوط رژیم شاه توجه کنند. آنها هم چنین کمترین بهایی به تاثیر کیفی مثبت انقلاب در ارزشهای اجتماعی جامعه ندادند. بطور مثال اینکه ارزش‌هایی مانند آزادگی، شجاعت و باور به خود در مردم و بخصوص نزد جوانان تقویت شده بود و بستر سیاسی کشور باید به این جوانان امکان ابراز و نمود بخشیدن این ارزشها را می‌داد. دیدیم که درست در فردای انقلاب، ملاهای در راس قدرت، با

همدستی گروهی از محافظه‌کاران ملی-مذهبی که از تغییرات اساسی وحشت داشتند، شروع به احداث و ایجاد محدودیتهای نوین نمودند. بدینگونه به اسم انقلاب یک سرکوب عظیم برای مهار این ارزشهای نوین و تقویت شده آغاز گردید و جوانان سیاسی‌کار ایران نخستین قربانی آنان شدند. با حذف قوانین اجتماعی گذشته که مطلوب روحانیون و بازاریها نبود این بار تضاد جدیی میان دو اخلاق اجتماعی سنت گرا و تحول‌گرا آغاز شد. اخلاق اجتماعی سنت گرا که در میان اقشار متوسط سنتی، به نمایندگی روحانیت، رواج داشت به سرعت تبدیل به بن‌مایه‌ی قوانین اجتماعی جدید گردید. دستگاه دولت با استفاده از ابزارهای قانونی و دولتی و نیز بکارگیری نیروهای حامل اخلاق سنتی (روستاییان، حاشین نشینها، خانواده‌های مذهبی اقشار متوسط) به اقشار و گروههایی که دارای اخلاق اجتماعی تحول‌گرا بودند حمله ور شدند.

پس می بینیم علاوه بر تفسیرهای سیاسی که سعی در تشریح علت درگیری میان رژیم اسلامی نوپا و سازمانهای سیاسی، از همان ماههای اولیه انقلاب، دارند می توانیم از این منظر نیز به این پدیده تاریخی بنگریم. بسیاری از سازمانهای سیاسی آن زمان، در واقع، نماینده این اخلاق اجتماعی نوین و غیر سنتی بودند که در آن ارزشهایی مانند عدالت جویی، مساوات طلبی، مقابله با ظلم، ایستادن در مقابل ستمگران، همیاری، همدردی و از این دست، بسیار اهمیت داشتند.

در مقابل اخلاق سنتی بیشتر بر ارزشهای مذهبی مانند خداپرستی، رعایت حلال و حرام، حفظ ناموس، پرهیز از رباخواری و امثال آن استوار بود. تضاد این دو طرز تفکر را می توانیم در این گفته محمد حنیف نژاد بنیانگذار سازمان مجاهدین خلق ایران، از همان زمان، ببینیم که گفته بود : تضاد اصلی امروز تضاد میان با خدا و بی‌خدا نیست، بلکه میان استثمار شونده و استثمار کننده است.

پس از انقلاب ملاها با حاکم ساختن اخلاق اجتماعی سنتی و کهنه‌گرا در دستگاه حاکمیت بسیاری از قوانین جامعه را بر اساس ارزشهای این اخلاق گذاشتند و کمر به تضعیف و حذف ارزشهای اخلاق اجتماعی تحول گرا گذاشتند. پس از آنکه، در ۳-۲ سال اول، نمایندگان فعال این اخلاق، یعنی سازمانهای سیاسی را، تار و مار کردند و آنها را یا اعدام یا زندانی کرده و باقی را به خارج از کشور کوچ اجباری دادند، نوبت به بدنه اجتماعی حاملان این اخلاق رسید که عمدتا در اقشار میانی و پایین طبقه متوسط و بخش‌های مهمی ازطبقه کارگر در جامعه حضور داشتند. از اینجا بود که یک نبرد فرسایشی از سال ٦٠ به اینسو آغاز شد و اخلاق سنتی حاکم بر آن شد تا، با همه قدرت، کلیه ارزشهای اخلاق غیر سنتی را بعنوان یک ضد اخلاق و ارزشهای آنرا بعنوان ضد ارزش درجامعه جا بیاندازد. تبدیل ارزشهای سنتی و تحجرگرا به قوانین اجتماعی و اعمال زورمندانه آنها، نبرد اجتماعی واقعی در جامعه ما بود. یک نبرد ""اخلاقی"" و نه الزاما یک نبرد طبقاتی یا اجتماعی به معنای مارکسیستی کلمه. جنگ بر سر دو سری از ارزشها که در یکی آز آنها تبعیت از یک نظم سنتی خداپسندانه مهم بود و در دیگری حساسیت نسبت به درد و رنج انسانها. یکی خداگرا بود و دیگری انسان‌گرا. بدون اینکه بخواهیم این دومین را به معنای اومانیسم متداول درفرهنگ غرب تشبیه کرده باشیم. یکی در پی توجیه قضا و قدرگرایانه نابرابریهای اجتماعی بود و دیگری بر وجدان دردمند ناشی از نابرابریها انگشت می‌گذشت.

در بطن اندیشه بسیاری از فعالان سیاسی ما، که تبدیل به مخالفان رژیم شاه و جمهوری اسلامی شدند، بیش از آنکه یک تفکر نظریه بندی شده سیاسی موجود بوده باشد یک باور عمیق به همین ارزشهای‌عدالت جویانه اخلاق اجتماعی نوین وغیر سنتی وجود داشته است. هنگامی که این دو نگرش اخلاق اجتماعی، پس از انقلاب، در برابر هم قرار گرفتند نبردشان در شرایطی بسیار نابرابر آغاز شد.

از سال ٦٠ به اینسو

دراین رویارویی نابرابر در یکسو اخلاق اجتماعی سنتی قرار داشت که مجهز به ماشین دولت شده بود و در طرف دیگر اخلاق اجتماعی تحول‌گرای نوین که مبارزترین و فداکارترین عناصر خود را، بین ۱۳۵۸ تا ۱۳٦۰، از دست داده بود. بدیهی بود که این نبرد تا حد زیادی به نفع اخلاق اجتماعی تحجرگرا بچرخد. رادیو، تلویزیون، مساجد، آموزش و پرورش، محیطهای هنری و وسایل ارتباطی همه

و همه یا در اختیار این مدافعان اخلاق کهنه‌گرا - که حاکمان جامعه شده بودند - قرار داشت و یا آنکه زیر کنترل آنها درآمده بود تا بتوانند حساسیت خود را حتی برای تجدید چاپ ""ماهی سیاه کوچولو "" اعمال کنند. بدین ترتیب بزرگترین فرصت تاریخی نصیب مدافعان اخلاق تحجرگرا شده بود تا بتوانند اندیشه‌ها و ارزشهای خود را با زور و با تبلیغ، با چماق و با بلندگو، به خورد سایرین دهند. اینجاست که می‌فهمیم چرا در زندانهای جمهوری اسلامی خواندن کتابهای مفتح و مطهری بعنوان یک مجازات اعمال می‌شده است. به همین ترتیب کلاسهای عقیدتی و سیاسی و در همه سطوح دستگاه دولتی و نیز درسهای ""معارف اسلامی "" و "" اخلاق اسلامی ""در دانشگاهها.

محتوای اخلاق تحجرگرا در حاکمیت

همه اینها نشان دهنده تلاش نظام مبتنی بر اخلاق سنتی بود برای فراگیر کردن و عمومیت بخشیدن به این اخلاق بعنوان یگانه کد رفتاری جامعه. اما آنچه بسیار جدیتر از این تلاش آموزشی و مغزشویی باید بدان توجه شود، اعمال فشار و زور عملی برای بکار بستن این اخلاق در زندگی اجتماعی بود ؛ چگونه لباس پوشیدن، چگونه حجاب را رعایت کردن، صورت خود را نتراشیدن، لباس رنگی به تن نکردن، به روی زنان نگاه نکردن و بر عکس، پیراهن آستین کوتاه نپوشیدن، حرف زدن به طریقی خاص، نخندیدن، گریستن، همیشه حال و هوای عزاداراشتن، زیاد به این دنیا دل نبستن، وقت خود را به دعا و نماز و زیارت گذراندن وغیره. در سایه همه این کدهای رفتاری، که بعنوان یگانه کدهای قابل قبول رفتار اجتماعی ارائه می‌شد، حکومت ملاها و بازاریها تلاش کرد که جامعه را به تصویر خود درآورد : عبوث، دروغ‌پرداز، مزور و فرصت طلب.

حکومت اسلامی دوست داشت مردم ایران مشتی انسان درمانده و زار و خجالت زده از درگاه خدا باشند که گوسفندوار تن به تبعیت می‌دهند، کار می‌کنند استثمار می‌شوند تا در عجز و لابه و استغفار زمان مرگشان فرا رسید. جامعه ایده آل جمهوری اسلامی، بر مبنای رفتارشناسی حاکمان آن، تا سالها در این خلاصه می‌شد که مردها، کثیف و عبوث، از کنار زنان پیچیده در لفافه‌های سیاه بگذرند و در جامعه به کار و نماز و دعا و توی‌سرخود زدن به هنگام دعای کمیل بپردازند، هنگام جنگ چونان گوسپندی به روی میدانهای مین روند ودر زمانی که جنگ نیست به حسرت دوران جنگ زندگی درویش منشانه‌ای را پیشه کنند. اندکی بخورند، اندکی بیاشامند، اگر این اندک باشد شکرگزار باشد و اگر هم نباشد باز شکر خدا را کنند اما هرگز غر نزنند و به فکر آخرتشان باشند تا اجل‌شان فرا رسد. جامعه‌ای مرده و توسری خورده، خالی شده از هنر و شادی و شکوفایی فردی انسانها. بیسج بیست میلیونی.

اخلاق اجتماعی تحجرگرای جمهوری اسلامی ته دل آرزو می کرد که همه پیر یا پیر صفت بودند بودند جز بسیجیها و چماقدارانش. آخوندهای حاکم آرزو داشتند که دختران در ۹ یا ده سالگی ازدواج کنند تا، مانند همسر خمینی، در یازده سالگی بچه بیاورند به بزرگ کردن اولادشان در کنج منزل بپردازند و هرگز بدون اجازه ""آقا"" از خانه‌ها بیرون نیایند تا نگاه محرم بر آنها نیافتد. آرزوی آنها این بود که همه جا صبح تا شب صدای قران و زاری و روضه بیاید و همگان یا کار کنند یا زار بزنند اما کسی دم نزند. لیکن خیلی زود رژیم جمهوری اسلامی دریافت که این تصویر سیاه و تیره بر تمامیت جامعه ایرانی نمی نشیند. جامعه و بخصوص مدافعان اخلاق اجتماعی مدرن به سرعت خود را سازماندهی کردند. دوستی را می‌شناختم که در آن زمان آگاهانه از روزنامه فروشیها می پرسید : "" کتاب رستم و سهراب را دارید ؟ یا : ""موش و گربه عبید را دارید ؟"" بعدها فهمیدم که هدفش زنده نگاه داشتن تقاضا و درخواست این‌گونه آثار بود تا مبادا نقش این نوشته‌ها در حافظه جمعی کم رنگ شود. تاریخ مقاومت اجتماعی مردم ایران در مقابل سیاه‌سالاری جمهوری اسلامی پس از سرنگونی این رژیم بی شک بطور مفصل نوشته خواهد شد. اما در حال حاضر همین قدر باید گفت که تا حد زیادی بسیاری از کسانی که به ارزشهای اخلاق اجتماعی غیر سنتی باور داشتند ایستادند، مقاومت کردند، بها پرداختند و در نهایت برنده خواهند شد. اما ما در اینجا، به اقتضای موضوع مورد

بررسی خود، نه به بخش پیروز جامعه، بلکه به بخش تسخیر شده آن می پردازیم تا از این طریق کارکردسیاسی این تحجرگرایی اخلاق حاکم را بررسی کرده باشیم.

عمومیت یافتن اخلاق اجتماعی حاکم

واقعیت این است که هر چند رژیم آخوندها و بازاریها موفق نشد، حتی با همیاری مشاوران ضد ایرانی خود، جامعه را به مسخی که می‌خواست بکشاند، اما، تا حد زیادی تبلور و عینیت یافتن ارزشهای اخلاق اجتماعی نوین را کند و حتی متوقف کرد. بدین ترتیب بخشهای مهمی از جامعه به ناچار و بر اثر فشار یا برای حفظ بقای اقتصادی خود، در ظاهر هم که شده، به ارزشهای اخلاق اجتماعی سنتی پیوستند و به مرور زمان در طول بیش از دو دهه، خود و بسیاری از افراد نسل‌های بعد به خصلتهای منحط و کهنه گرای این اخلاق اجتماعی سنتی آلوده شدند و ارزشهای آنرا درونی ساختند.

این آلودگی سبب شد که به مرور زمان این افراد ارزشهای متعلق به اخلاق اجتماعی اصیل خودشان را به فراموشی شده و معیارهای ضد انسانی و یا ضد دمکراتیک اخلاق اجتماعی کهنه‌گرا عادت کردند و بدین گونه رفتار آنها تحت تاثیر قرار گرفت. از اینجا فرایند مسخ شدن آغاز می‌شود و میلیونها ایرانی، بدون آنکه متوجه شوند، بتدریج نسبت به درد دیگران بی‌تفاوت می‌شوند، نسبت به زور و ستم‌های غیرانسانی که بر خود یا سایرین می‌رود بی اعتنا می‌شوند و حساسیت خود را نسبت به یک انحطاط فاحش وضعیت اقتصادی و اجتماعی میلیونها انسان از دست می‌دهند. فرهنگ عدم تفکر، عدم باور به خود، ترس سالاری، ذلت پذیری، به خدا حواله دادن، قضاو قدرگرایی، تسلیم شدن، چشم بر ستم‌ها بستن، احترام به زورمندان و زرمندان گذاشتن، از حق خود گذشتن، حق دیگری را پایمال کردن، تن به هرسازشی در دادن، زیر سبیلی رد کردن مسائل مهم و وخیم و بالاخره شرایط غیر انسانی میلیونها انسان را ندیدن و تنها به فکر گلیم خود را از آب بیرون کشیدن تبدیل به رفتارهایی بدیهی شد.

میلیونها ایرانی که محال بود بیست و چند سال پیش شاهد ساکت اعمال ظلم به یک انسان فقیر و درمانده باشند، اینک شاهدان روزانه صدهها مورد از این نوع بردفتاریها هستند. جلوی چشمشان کودکان آوارگان خیابانی، معتادان، تن فروشان و غیره می‌لولند و می میرند و آنها در جستجوی یک پاچه مرغ بیشتر برای خود و خانواده، ذره‌ای حساسیت نسبت به این مسائل نشان نمی‌دهند. شاخصهای رفتاری انسان دوستانه آن زمان به نفع کدهای رفتار ""زرنگ بازی""، "" اهل حال بودن""، "" بی خیال بودن"" و " تیزبودن"" و "کلاه خود را سفت گرفتن که باد نبرد "" کنار رفته است. حافظه‌ها کم‌رنگ شده و کسی دوره دیگر و زندگی دیگر گونه را بیاد نمی‌آورد. شاخصهای مقایسه بد با خوب غایبند. بسیاری در مردابی غرقند که خود پیوسته با رفتار فردی و جمعیشان عمیق‌ترش می‌کنند.

بدینگونه با تعمیم ارزشهای اخلاق اجتماعی تحجرگرا که تسلیم و قضا و قدر گرایی و از ویژگیهای آن است رژیم جمهوری اسلامی اخلاق فردی میلیونها ایرانی را به آن درجه‌ای از انحطاط کشیده است که در نهایت بخشهایی عظیمی از جامعه با خود او تضاد ماهویی ندارند. تفکر ضد انسانی حاکم بر اخلاق اسلامی از نوع آخوندی-بازاری میلیونها ایرانی را رشوه‌خوار و دورو و دروغگو باور آورده و این خصلتهای منفی اخلاقی تنها ابزار ادامه بقای میلیونها خانواده ایرانی شده است. بسیاری ازایرانیها رشوه می‌دهند چون رشوه می خورند، چشم بر دزدی بالادستی‌ها می‌بندند چون از پایینی‌ها می‌دزدند؛اهانت بر حرمت خود را می پذیرند چون حرمت دیگران را روزانه هتک می‌کنند و سرانجام صدایشان در نمی‌آیند چون نمی‌خواهند صدای زیردستانشان درآید. یک دور تسلسل که در آن بد بد را می‌زاید و زشتی زشتی را.

مکانیزم‌های حفظ انحطاط اخلاقی

جمهوری اسلامی که می‌خواهد این شرایط جهنمی ادامه یابد تا مبادا موقعیت کنونی خود را از دست

دهد هر صدای مخالفی را سرکوب می‌کند و برای تخلیه انفجار سوپاپ‌های فساد را باز گذاشته است تا مردان از تن دختران جوان محتاج به اندکی پول کام بگیرند و زنان با دوست پسرهای خود به ریش شوهرهای بی‌وفای خود بخندند. ریشوهای وزارت اطلاعات در پی یک جوان مجاهد و مبارز از کنار هزار و یک قاچاقچی و پاانداز رد می‌شوند و کاری به کار توزیع کنندگان هروئین و مشروبات الکلی و تا فروشندگان نوارها و سی‌دی‌های سکسی ندارند.
جوانان که راه مبارزه را نیاموخته‌اند مخالفت خود را با ""سیگاری های"" آنچنانی، ""سکس کردنهای اسیدی"" و ""هروئین خالص را تو رگ زدن"" بروز می‌دهند. پسران جوان ابرو بر می‌دارند و پدران و مادرانشان به پرداخت مبالغ سنگین مجبور می‌کنند تا لباسهای گران قیمت خارجی بپوشند و جلوی دختران رژه بروند و از این طریق احساس وجود کنند.
حاکمیت اخلاق اجتماعی تحجرگرا انحطاط اخلاقی را بدنبال داشته است و اینک مردم ما در اکثریت خود در بیماریهای روانی (۱۲ میلیون طبق آمار رسمی)، گم گشتگی، انزوا طلبی و سایر اشکال رفتارهای ضد اجتماعی فرو رفته‌اند. احساس تعاون و همدردی حتی میان اعضای نزدیک خانواده‌ها ضعیف شده و ضعف عمومی جسمی و روانی در شهرهای بزرگ انسانها را به سرعت پیر و خانه نشین کرده است.
درد جامعه ما قبل از هر چیز در نبود توان اعتراض است نه در نداشتن فرصت اعتراض کردن.
ملت ما تا حد زیادی جان ندارد که رژیم را سرنگون کند و نه علاقه آنرا.
اخلاق اجتماعی فاسد و منحط حاکمیت خود را از هر طریق ممکن به بسیاری از ایرانیان تحمیل کرده است.
آیا به جای تکرار مکررات با شعارهای سیاسی خود بهتر نیست که به این جنبه از واقعیتها بپردازیم و از این طریق کار آگاهی بخشی را صورت دهیم. این مهم در نگاه اول به اپوزیسیون باز می گردد. اما در این میان باید جایگاه اپوزیسیون خارج از کشور را نیز در قبال این رویارویی دو نوع اخلاق اجتماعی موردتوجه قرار دهیم.

اخلاق اجتماعی نزد اپوزیسیون خارج از کشور

پس از جریان سرکوب در داخل کشور ایرانیانی که به خارج از کشورآمده بودند تبدیل به حاملان یک اخلاق اجتماعی غیرسنتی شدند. عده‌ای در جوامع میزبان حل‌شده آن اخلاق را به فراموشی سپرده و یا حداکثر به صندوقخانه‌های تاریک ذهنشان هل دادند. عده‌ای به ایران رفت و آمد کرده و تفاوتها را دیدند و شوکه از این تفاوت گذشته و حال، به نفع یکی از آنها این تضاد را حل کردند یا همچنان با این تضاد می‌سازند. در این میان اما عده‌ای که به خاطر فعالیتهای سیاسی خود نمی توانستند به ایران بروند با اتکاء به همان اخلاق تحول گرا به فعالیت بعنوان اپوزیسیون پرداختند. این فعالان سیاسی به نوعی در چهارچوبهای تشکیلاتی خود، به حفاظت از این اخلاق حک شده در ذهن خویش پرداختند و تا حد امکان آنرا از دستخوشی به تغییرات ناخواسته حفظ کردند. نتیجه اینکه این سیاسی کاران اپوزیسیون نه فقط حاملان بلکه حافظان این اخلاق اجتماعی عدالت‌جو شدند.
این پدیده که به خودی خود مثبت می‌نماید در زمینه ارتباطات سیاسی، با مخاطبان پیامهای این سازمانها و افراد، مشکل آفرین شد. یعنی پس از گذشته کمتر از یک دهه، کدهای ارتباطی این فعالان اپوزیسیون و کدهای قابل دریافت توسط مردم در داخل کشور آنقدر تفاوت کرد که درک یکی برای دیگری دشوار شد. این یکی از دلایل توضیح ناتوانی اپوزیسیون در برقراری ارتباط با مردم ایران است که در حال حاضرسازمانهایی مانند سازمان مجاهدین خلق به شدت از آن رنج می برند. برای هر گونه تاثیرگذاری بر افکار عمومی در ایران و برقراری ارتباط با آنها باید که کدهای ارتباطاتی سخنگویان و رسانه‌های اپوزیسیون خارج از کشور بر اساس واقعیتهای رفتاری، اخلاقی و ارتباطاتی مخاطبان در داخل کشور روزآمد (up to date) شود. داشتن رادیو تلویزیون و ماهواره کافی نیست محتوای آن نیز بسیار شرط است. عقب افتادگی یا جلو بودن زیادی از سبد ارزشهای اخلاق اجتماعی عموم مردم ایران سبب می‌شود که زبان سیاسی و چشم انداز آرمان‌گرایی ما برای مخاطبانمان در ایران مفهوم

نباشد. مثلا گفتن اینکه باید جمهوری اسلامی را سرنگون کرد کافی نیست، گفتن اینکه این رژیم دزد و جنایتکار و فاسد است نیز کافی نیست. مردم اینها را می‌دانند اما برایشان، آنگونه که ما می‌اندیشیم، مهم نیست. یعنی آنقدر مهم نیست که آنها را به یک قیام بر علیه حاکمیت برانگیزد.
آنچه به مردم باید گفت در درجه اول باید جنبه بیدارسازی داشته باشد. یعنی گفتاری که مردم ایران را از خواب فاسد مصنوعی که رژیم و شرایط اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی حاکم برای آنها فراهم کرده است بیدار ساخت. باید آنچه را که این مردم بدیهی و عادی می‌دانند زیر سوال برد. قبل از آنکه انتقاد کنیم باید نقد نکنیم. باید به مردم نشان داد که جمهوری اسلامی آنها را از یک زندگی بهتر مادی و معنوی محروم کرده است. باید به آنها شاخصهای مقایسه با جامعه‌ای بهتر و انسانهایی خوشبخت‌تر را داد. باید امکان تشخیص خوب و بد را به آنها داد. چناچه قبلا گفتیم باید در این بازاری که رژیم همه سکه‌های اصیل را بیرون کشیده سکه‌های اصیل و واقعی وارد کرد تا مردم ببینند که سکه‌های در دستشان تقلبی است.

نتیجه گیری :

پس راز بقای رژیمی آدمکش و غارتگر مانند جمهوری اسلامی در طول نزدیک به یک ربع قرن عمدتا از دو چیز ناشی می‌شود : تخریب اخلاق اجتماعی عدالت جو که باید بعنوان موتور اصلی جنبش‌های اعتراضی عمل می‌کرد و تامین کننده عامل روانی یک حرکت جدید می‌شد و دوم وجود شکاف و فاصله شکلی و محتوایی میان اخلاق اجتماعی حفظ شده نزد اپوزیسیون فعال و رادیکال رژیم و اخلاق اجتماعی آلوده شده به ویروس تحجر گرایی و سنت سالاری نزد یک اکثریت عظیم از جامعه.
اینک اگر قرار باشد که که مبارزه سرنگون ساز رژیم توسط مردم ایران به سرانجامی برسد باید اپوزیسیون خارج از کشور از این چنبره بسته سیاسی‌کاری و کلی گویی صرف درآید و زبان و فحوای پیامهای سیاسی خود را تغییر دهد. آنچه لازم است در درجه اول یک قیام فکری است که نیازی به زمان طولانی ندارد؛ زیرا بستر عمومی اخلاق اجتماعی عدالت جو و غیر سنتی همچنان در جامعه وجود دارد و فقط باید وجدانهای فردی ایرانیان را برنگیخت تا وجدان اجتماعی تحول گرا و عدالت طلب بیدار شود. باید به ایرانیان ارزشهای دیرینه انسانی، ایرانی و آزادیجویانه آنها را یادآوری کرد و بیان داشت که این ارزشها که در واقع امر جهانی هستند عمدتا بر حفظ شرف، حرمت وحقوق مسلم انسانها بنا شده است. باید این ارزشها را به زبانی ساده توضیح داد، در آنها زنده کرد و نشان داد که شرایط اجتماعی و سیاسی حاکم بر ایران تا چه حد از یک جامعه مبتنی بر آزادگی، عدالت و رعایت حقوق انسانها دور است.
تا زمانی که اکثریت ایرانیان به این واقعیت، نه در قالبهای سیاسی نامفهوم، بلکه در یک کالبد فرهنگی و بومی ملموس پی نبرند بعید است که حاضر به پاسخگویی به پیامها و فراخوانهای اپوزیسیون برای قیام و سرنگونی رژیم باشند. با تماشای برخی از برنامه‌های تلویزیونی دوستان حزب کمونیست کارگری احساس می‌کنم که این برنامه‌هامی تواند ترجمه گفتارهای حزب کمونیست پاراگوئه یا تانزانیا باشد. هیچ پارامتر فرهنگی محلی در آنها نیست. گفتمانی خشک و بیروح که شانس تاثیر گذاری آن در جامعه ای مانند ایران بسیار کم است. و یا برنامه‌های تلویزیونی مجاهدین که به برنامه‌های مداربسته درون سازمانی می‌ماند. نیز زبان نا آشنای مشروطه خواهان و سلطنت طلبان که قالب زبانی و چهارچوب محتوایی امروزی مخاطبان درون مرزی را دارا نیست و به دوره‌ای که دیگر نیست تعلق دارد.
بنابراین، برای تحول آفرینی در جامعه ایران باید نخست بطور جدی به بازسازی این ارزشهای گم شده یاکم رنگ شده در اذهان میلیونها ایرانی مستعد بیداری و آگاهی بپردازیم. ارزشهایی که در زمان انقلاب آنگونه عمل کرد و در فردای انقلاب موتور ایستادگی و مقاومت هزاران مبارز در مقابل جنایتهای رژیم شد. امروز نیز بازسازی این ارزشها برای ایجاد حس مبارزه جویی و تغییر طلبی لازم است و اگر این باززنده‌سازی ارزشهاانجام شود خواهیم دید که کار جارو کردن ساختار سیاسی جمهوری اسلامی به آسانی انجام پذیر است. دهها رادیو و تلویزیونی ماهواره‌ای و نیز اینترنت می توانند در مسیر این قیام

فرهنگی بکار آیند و بن بست مبارزه نازا و ایستای سرنگونی را بشکنند. این کار شدنی است. جامعه مستعد آن است، اما هر روزی که می‌گذرد کار را دشوارتر می‌کند. هر چه زودتر این جریان بیدارسازی ارزشی را آغاز کنیم زودتر جامعه آماده به خود آمدن و عمل کردن می‌شود.

ارجاعات :

۱) اجتماعی شدن یا socialisation **فرایندی است که از سنین پایین ارزشهای حاکم بر روابطاجتماعی را به طور ناخودآگاه در ذهن مستقر کرده و فرد در تنظیم رفتارهای اجتماعی آنهابهره‌می‌گیرد.**

(۲ ABRAHAMIANErvand,Iran between two revolutions, Princeton, New Jersey, Princeton University Press, 1982. p. 433

***

www.korosherfani.com
2 Juin 2003